

«نژادپرستی ما»

نقدی بر روشنفکری دولت-محور و اروپا-مرکز در عصر اعتدال

پریسا نصرآبادی

علی‌علیزاده یادداشتی نوشته است با عنوان «[نژادپرستی ما و نژادپرستی آن‌ها](#)». چنان که از یک یادداشت فیس‌بوکی انتظار می‌رود، موجز است و مجمل. اما در همین کوتاه‌نوشت به طور فشرده به نکاتی اشاره کرده است که به سادگی نمی‌شود از کنارش گذشت. علی‌زاده در بخش اول بحث خود به درستی سیاست‌های ضد‌مهاجر و غیرانسانی اتحادیه اروپا در قبال پناهجویان و مهاجران به اصطلاح غیرقانونی را نقد کرده است. رویکردهای مهاجرتی که بربریت نهفته در بطن ساختارها و سیاست‌های غرب متمدن در قبال شمار کثیری از انسان‌های رانده و مانده از ادامه حیات در سرزمین‌های مادری‌شان را به فجیع‌ترین شکل به معرض نمایش گذاشته است.

اما علی‌زاده در بخش دوم نوشته خود، دست به چند مغالطه آشکار تاریخی و روشی زده که عملاً بر قسمت نخست نوشته‌ی او نیز سایه افکنده است. ذیلاً به مشخص‌ترین مصادیق آن اشاره می‌شود:

۱ - علی‌زاده می‌گوید: «ایرانیان... با اقتصادی غیرتوسعه‌یافته و شکننده زمانی تا پنج میلیون و امروز تا سه میلیون مهاجر افغان را پناه داده‌اند، یعنی حتی در زمان جنگ هشت ساله و تحریم سی و پنج ساله».

مهاجرت عظیم افغان‌ها به ایران از سال ۵۷ و با شروع سلسله‌جنگ‌های داخلی در این کشور آغاز شده است. افغان‌ها بر اساس اشتراکات قابل توجه زبانی، فرهنگی و مذهبی که با ایرانیان داشته‌اند، و با این تصور که به کشور خویشاوند خود پا می‌گذارند به ایران آمدند. این که افغان‌ها طی سه دهه گذشته به اعتبار شرایط زیست‌شان در ایران قائل به دوره‌های مختلفی در دوران مهاجرت‌شان در ایران هستند یا نه، و این که تجربه‌های زیست‌شان در نقاط مختلف کشور چه نقاط اشتراک و افتراقی با هم دارد، به دلیل فقدان اطلاعات و آمار دقیق چندان روشن نیست. اما یک چیز کاملاً روشن است، و آن این که آن‌ها همواره در ایران «دیگری» بوده‌اند.

افغان‌ها به ایران پناه آورده‌اند، اما بر خلاف نظر علی‌زاده، ایرانیان هرگز پذیرای لین خیل مهاجرین نبوده‌اند. اساساً مهاجرت پدیده‌ای نیست که با اراده و میل مردم میزبان در یک کشور صورت بگیرد. این دولت‌ها هستند که نسبت به نفس پذیرش و چگونگی پذیرش جمعیت مهاجر به کشور خود تصمیم‌گیری و نسبت به آن اقدام به سیاست‌گذاری و به موازات آن فرهنگ‌سازی می‌کنند. درست در جهت عکس نظر علی‌زاده، این دقیقاً دولت در ایران بوده که به دلیل اقتصاد توسعه‌نیافته و شکننده‌اش به ویژه در

دوره‌ی بازسازی پس از جنگ هشت ساله، از نیروی مهاجر ارزان‌قیمت و سلطه‌پذیر از برخی کشورهای همسایه (نظیر افغانستان) و سپس ناهمسایه (نظیر بنگلادش) استقبال کرده است.

کارفرمایان ایرانی در کنار بزرگ‌کارفرمای دولت، ضمن ایجاد شکاف در نیروی کار استثمارشونده و در تقابل قرارداد منافع دو جزء هم‌سرنوشت از طبقه کارگر ایران بارها متفق‌القول اعلام کرده‌اند که مهاجرین افغان نسبت به کارگران ایرانی بهره‌وری بالاتری دارند، هیچ مزیت شغلی طلب نمی‌کنند، از جمله این که نسبت به دستمزدهایشان شکایت ندارند، بیمه نیاز ندارند، عیدی و پاداش ندارند، امکان شکایت از تخلفات کارفرما برای آن‌ها وجود ندارد و نیرویی کاملاً دست و پا بسته‌اند که برای انجام مشاغل سخت و سودآوری بیشتر، از سوی کارفرمایان ایرانی ترجیح داده می‌شوند و از این رو نگرانی‌های زیادی از بابت از دست رفتن و اخراج این نیروی کار ارزان در میان کارفرمایان موج می‌زند. ادعاهای گزافی از جمله «رفتار انسان‌دوستانه و همراه با چشم‌پوشی ایران در قبال فعالیت اتباع بیگانه در بازار کار کشور» از سوی کارفرمایان ایرانی در ادامه‌ی این ادعای علیزاده در این باره که مردم ایران پذیرای مهاجران افغان بوده‌اند، قابل توجه است و به نوعی انطباق رویکردهای روشنفکران معتدل و سیاست‌های دولتی در قبال مهاجران به ویژه افغان‌ها را نمایان می‌سازد. جایگاهی که این دست روشنفکران برای خود در نظر می‌گیرند، نه تنها موجب می‌گردد که فاصله انتقادی خود در مقام روشنفکر و مردم با دولت را مدام به حداقل ممکن برسانند، بلکه در نهایت اتخاذ نوعی رویکرد توجیه‌گرانه در قبال سیاست‌های داخلی دولت را برای ایشان ضروری می‌کند. اتفاقی که پیش تر از جانب ایشان در قبال سیاست خارجی دولت اعتدال افتاده است!

از سوی دیگر طی [بخشنامه‌ای](#) که چند ماه قبل توسط اداره اتباع خارجی وزارت کار، رفاه و تعاون اجتماعی منتشر گردید، مهاجرین افغان (با قید دارای کارت و نه گذرنامه)، نمی‌توانند جز در چند گروه شغلی معین مشغول به کار شوند که شامل چهارگروه «کوره‌پزخانه»، «کارهای ساختمانی»، «کارگاه‌های کشاورزی» و «سایر مشاغل» که شامل شغل‌هایی از قبیل تولید کود شیمیایی، سوزاندن زباله و... است. این بخشنامه به قدر کفایت روشن است و قاعدتاً نیاز به ترجمه و توضیح بیشتری ندارد.

بنابراین علی‌رغم گذشت دو دهه و اندی از جنگ هشت ساله، نیروی کار افغان همچنان دارای مزیت و صرفه اقتصادی برای کارفرمای ایرانی است و به عنوان نیروی استثمارپذیرتر، بی‌حقوقی و حیات اجتماعی شکننده‌تری را در جامعه ایران تجربه می‌کند.

۲ - علیزاده به درستی اشاره می‌کند که «مهاجران در ایران، حقوقی به مراتب کمتر از بقیه ناشهروندان ایران داشته و دارند». اما با توجه به فرضی که در نوشته‌ی او وجود دارد و بالاتر بدان اشاره شد، او این بی‌حقوقی مضاعف مهاجران را صرفاً محصول سیاست‌های دولت می‌داند و عموم «ناشهروندان ایران» را از آت‌هام هرگونه تعدی به حقوق بنیادین مهاجران در ایران مبرا می‌داند.

چنین فرضی فاقد هرگونه نقطه ارجاعی در واقعیت است. بدیهی است که مسئولیت اصلی هرگونه شرایط ناگوار زیستی و برخوردهای ضد انسانی و تزییع حقوق مهاجران در ایران بر عهده دولت مرکزی است. اما در عین حال شواهد و مثال‌های بی‌شمار طی دو دهه و اندی اخیر حاکی از آن است که دولت و مردم

۱ برای نمونه به تیترو لید این خبر در [خبرگزاری مهر](#) مراجعه کنید.

در ایران در یک همدستی و هم‌پیمانی نانوشته علیه مهاجران عمل کرده‌اند. به عبارت دقیق‌تر، دولت از طریق ساز و برگ‌های ایدئولوژیکی که در اختیار دارد، و به طور خاص از مسیر لیدئولوژی ناسیونال‌شوینیستی (که اگرچه در این مقال نمی‌گنجد اما با پروژه ملت‌سازی که از دوران پهلوی آغاز شده همگراست) گفتارهایی را برساخته است که دیگری‌ستیزی را تشدید، و رویکردهای نژادپرستانه را به شعور متعارف «ناشهروندان» ایرانی بدل کرده است. به طور مشخص در سال‌های اخیر حوادث دردناکی رخ داده است که طی آن، خود مردم برای جداسازی و اخراج مهاجرین پیش‌قدم شده‌اند و آنان را از سکونت در محلات، شهرها، تحصیل در مدارس، و حضور در پارک‌ها و دیگر اماکن عمومی-تفریحی محروم کرده‌اند، و در امتداد این جداسازی، اخراج و اعمال محرومیت، دولت نیز وارد عمل شده و در قالب انواع بخشنامه‌های شرم‌آور، اقدام به قانون‌گذاری نموده است.^۲

تداعی کردن حضور افغان‌ها در یک جغرافیای معین با وقوع جرم و جنایت در آن مکان، از جمله شگردهای ایدئولوژیکی بوده است که ضمن پراکندن گفتار نفرت و دیگری‌ستیزی در میان عموم مردم از گروه‌ها و طبقات اجتماعی مختلف، در مقاطع مختلف تاریخی به بروز حوادث خشونت‌بار و فجایعی در جهت حذف فیزیکی افغان‌ها در ایران انجامیده است.^۳

۳- افغان‌ها در هیأت پناهنده به لیران آمده‌لند و دولت در لیران همواره از عولید، در آمده‌ها و نیز کمک‌های بین‌المللی متعلق به این گروه از پناهندگان بهره برده، اما هرگز حداقلی‌ترین حقوقی که به پناهندگان در هر کشور تعلق می‌گیرد را به آن‌ها اعطا نکرده است. آنان از مصیبت‌بارترین حوادث و

۲ مهرماه سال ۸۷. وزارت کشور با صدور بخشنامه‌یی ممنوعیت تردد و تحصیل اتباع افغان در ۲۱ استان کشور را ابلاغ کرد. استان‌های لرستان، مازندران، چهارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، آذربایجان شرقی، همدان، گیلان و خوزستان مشمول ممنوعیت تحصیل بودند و اقامت اتباع افغانی در استان‌های خراسان شمالی، سیستان و بلوچستان، خراسان جنوبی (شهرهای فردوس و سراوان و شهرهای مرزی) خراسان رضوی (شهرهای مرزی تربت جام، قوچان، تایباد، خواف، سرخس، کلات نادر و درگز) گلستان (غیر از شهرهای گرگان و گنبد) یزد (شهرهای خاتم و بافق) کرمان (شهر بابک، منوچان، بافت، عنبرآباد، ریگان، فهرج، نرماشیر، بم، رودبار جنوب، قلعه گنج) فارس (شهرهای فیروزآباد، فراهین، داراب، ارسنجان، فسا، مهر و خنج) اصفهان (شهرهای فریدن، فریدون شهر، سمیرم، چادگان، خوانسار، بخش مرکزی اصفهان، دهقان، نایین و گلپایگان) سمنان (شهرستان‌های شاهرود و دامغان) مرکزی (شهرهای آشتیان، تفرش، خمین، شازند، محلات، زرنبدیه، کمijan و بخش خنداپ) قزوین (غیر از شهر قزوین) آذربایجان غربی، کرمانشاه، کردستان، خوزستان، همدان، ایلام، زنجان، بوشهر (شهرهای دیلم و گناوه) هرمزگان (شهرستان‌های کیش، حاجی آباد، قشم، ابوموسی و جاسک) ممنوع شده است. علاوه بر شهرها و استان‌های برشمرده، بخشنامه‌های جدیدی نیز از ممنوعیت تردد در سایر استان‌ها هم خبر دادند، چنان که بنا بر اعلام استانداری مازندران، حضور افغان‌ها از تیرماه ۱۳۹۱ در این استان ممنوع اعلام شده است.

۳ - همه ما که سن و سالمان قد می‌دهد به خوبی به یاد داریم که در ماجرای خفّاش شب در سال ۷۶. مردی از اهالی خراسان شمالی پس از به قتل رساندن چندین زن در تهران، بازداشت شد و در بازجویی‌های نخست‌اش، خود را افغان جازده بود. با هدایت و پوشش تبلیغاتی روزنامه‌های ایران، ادعای قتل و تجاوز به مهاجران افغان نسبت داده شد و در پی آن بسیاری از افغان‌ها از سوی گروه‌های خودجوش مردمی مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفتند و حتی اخباری مبنی بر به قتل رسیدن برخی از آنان نیز مخابره شد. این رویه‌ی شایع، طی سال‌های گذشته در جریان بروز هر فاجعه اجتماعی بلافاصله دامن مهاجران افغان را گرفته است؛ از ماجرای تجاوز شش فرد با هویت نامعلوم به یک دختر در حوالی ورامین در سال ۸۶ گرفته تا آتش زدن آلونک‌های محقر افغان‌ها در اطراف یزد، به بهانه افغان بودن فردی که دختری را مورد تعرض و تجاوز فیزیکی قرار داده و به قتل رسانده بود.

دهشتناک‌ترین وضعیت‌ها، شرایط جنگ داخلی، ظهور نیروهای ارتجاعی بنیادگرای اسلامی و متعاقب آن دخالتگری‌های موحش امپریالیستی، از وضعیت سرزمین اشغال‌شده به ایران پناه آوردند، اما حیات‌شان به عنوان فرودست‌ترین ستم‌دیدگان آن جامعه رقم خورد. آنان از حق پناهندگی، که بر مبنای حق انسان به آزادی، برابری و حفظ کرامت انسانی بنا شده و با تمام نارسایی‌ها و تقییداتش نسبتی با هیچ دستگاه خیریه‌ای و صدقه‌ای ندارد، عملاً محروم بوده‌اند. هر تلاشی برای نسبی یا مشروط کردن لین حقوق جهان‌شمول انسانی که از مهم‌ترین و برجسته‌ترین دستاوردهای غیرقابل انکار انسان مدرن است، خصلتی استعماری دارد. با این حال علیزاده از این حق سخنی نمی‌گوید و از «پذیرا» بودن ایرانیان در قبال سیل پناهندگان سخن می‌گوید. گویی افغان‌ها به ضیافتی در ایران آمده‌اند؛ و الحق که چه خوان رنگینی هم برایشان تدارک دیده بودند.

۴- علیزاده می‌گوید: «حضور معادل این میزان مهاجر در زمانی چنین کوتاه و در اقتصادی توسعه‌یافته در آلمان و فرانسه و بریتانیای لیبرال بی‌شک به رشد دوباره فاشیسم می‌انجامد و در ایران نیانجامد».

چنین عبارتی مصداق بارز یک خطای روشی در برخورد با پدیده‌های تاریخی است. این عبارت سه لیراد اساسی دارد: اولاً تعریفی که از فاشیسم می‌دهد کاملاً دلخواه است. هیچ لزوم منطقی کثرت جمعیت مهاجر در یک کشور را با عروج فاشیسم متناظر و هم‌بسته نمی‌کند. آنچه که به عنوان نمونه‌های تاریخی فاشیسم قابل ارجاع است نیز این را نشان می‌دهد که خیز برداشتن و تقویت گرایش فاشیستی، و در امتداد آن ظهور دولت‌های فاشیستی نتیجه مهاجرت میلیونی به کشورهای اروپایی نبوده است. زمانی که فاشیسم در اروپا متبلور شد، اثری از میلیون‌ها مهاجر در اروپا نبوده است که به پدیده رفلکسیو فاشیسم در کشورهای چون آلمان و ایتالیا منتهی شده باشد.

دومین ایراد عبارت فوق‌الذکر این است که چرا «بی‌شک» باید جمعیت میلیونی مهاجرین در کشورهای توسعه‌یافته‌ای چون فرانسه و آلمان و بریتانیا منجر به رشد دوباره فاشیسم شود، اما در ایران که چنین مهاجرتی رخ داده، فاشیسم قابل شناسایی نیست؟ متأسفانه علیزاده ادعایی را مطرح کرده که بی‌بینه و دلیل کافی برای اثبات آن ارائه نمی‌کند. قید «بی‌شک» هم نمی‌تواند گرهی از کار ما بگشاید و به قدر کفایت توضیح‌دهنده باشد که چطور کشورهای توسعه‌یافته، با زیرساخت‌های اقتصادی و ثروت هنگفتی که پشتوانه اقتصادهای پایدار و غیرشکننده شان است، و قابلیت‌هایی که برای کنترل و مهار شکاف‌های سر باز کرده‌ی اجتماعی در موقع بحران‌های اقتصادی دارند، چنان‌چه میزبان جمعیت میلیونی مهاجران به کشورشان شوند، بی‌هیچ حرف و حدیثی به منجلاب فاشیسم می‌افتند، اما در ایران چنین فاجعه‌ای به بار نیامده؟

ایراد سوم هم درست در همین نقطه چشمک می‌زند. علیزاده با چه تعریفی از فاشیسم، وجود آن را در ایران منکر می‌شود؟ در حالی مجموعه‌ای از دردندان‌ها و علائم بروز بیماری هولناک فاشیسم دست‌کم در شکل اجتماعی‌اش در ایران و در بطن مناسبات میان ایرانیان و مهاجران قلیل مشاهده و شناسایی است، علیزاده چگونه این همه را به کناری وا می‌نهد و از اذعان به نضج‌گیری فاشیسم در جامعه ایران لبا می‌کند؟ آیا این رویکرد نسبت به فاشیسم، از بیش-خاص‌سازی این پدیده نشأت می‌گیرد که متعاقب آن علیزاده دلایل و شواهد کافی برای فاشیستی‌خولندن مناسبات ایرانیان و مهاجران را نمی‌یابد؟ آیا

مجموعه‌ای از فاکتورها، شامل دیگری‌ستیزی، گفتمان نفرت علیه مهاجرین (به ویژه افغان‌ها)، شووینیسیم و برتری‌طلبی در قالب اولتراناسیونالیسم و عظمت‌طلبی ملی و تحقیر و خوار انگاری همسایگان به ویژه افغان‌ها و عرب‌ها از یک سو، و از سوی دیگر محرومیت و تبعیض سیستماتیک، جداسازی، سرکوب و بی‌عدالتی مضاعف و... که علیه مهاجران در ایران اعمال می‌شود، شواهد و قرائنی دال بر وجود فاشیسم هم از نوع دولتی و هم از نوع اجتماعی-فرهنگی‌اش نیست؟

۵- نژادپرستی در اروپا ساختاری و سیستماتیک است، و این هیچ محدودیتی برای ما ایجاد نمی‌کند که اذعان کنیم نژادپرستی در ایران هم سیستماتیک است. لین دو حکم، تناقض منطقی در هیچ سطحی ندارند.

نژادپرستی هرگز در اروپا با وقفه مواجه نبوده، به این معنی که همواره متناسب با مقتضیات ژئوپولیتیکی دوران، محمول خود را برگزیده است. چنان که در میان روشنفکران چپ‌گرای غربی نیز رایج است، اکنون مسلمان‌ها در جایگاه یهودی‌ها در فاصله دو جنگ بین‌الملل قرار گرفته‌اند و به طریقی مشابه، آماج گفتارهای دیگری‌ستیزی و نژادپرستانه‌ی اروپاییان هستند. این مسأله به ویژه در فضای پسا-یازده‌سپتامبری بسط و به لحاظ ایدئولوژیک سیطره پیدا کرده است. درست به همین خاطر است که یکی از مهم‌ترین دغدغه‌ها و برنامه‌های عمل روشنفکران و اکتیویست‌های اروپایی، در چارچوب مبارزات دائم و روزانه ضد نژادپرستی تعریف شده و شاخک‌هایشان نسبت به هرگونه بروزات نژادپرستانه‌ای به شدت حساس است.

اما این حساسیت، زمانی که از بستر تحلیلی مناسبات استعماری خارج می‌شود، به شدت افت می‌کند. به عبارت دیگر، مناسبات نژادپرستانه میان دو گروه اجتماعی تا زمانی نزد آنها معتبر است که بتوان رابطه‌ی استعماری کلاسیک را در این مناسبات نشان داد: یک قطب استعمارگر در تقابل با قطب استعمار شونده. چنان که می‌شود در رابطه میان اروپاییان سفید و مسلط، و مهاجرین خاورمیانه‌ای تبار یا افریقایی‌تبار نشان داد. گویی تنها در صورت برقرار بودن چنین چارچوب تحلیلی است که نژادپرستی در متن مناسبات دو گروه جمعیتی معین قابلیت اکتوئل شدن می‌یابد. چنین درکی از نژادپرستی کاملاً تقلیل‌دهنده است و گاه با منطق خود نیز در تناقض قرار می‌گیرد. نژادپرستی را نمی‌توان به پدیده‌ای مدرن و اروپایی فروکاست و مظاهر آن را در هر جغرافیای سیاسی دیگر منکر شد. تخصیص نژادپرستی صرفاً به مواردی که در آن رابطه استعماری قابل شناسایی باشد، خود رویکردی استعماری است. مصادیق بی‌شماری وجود دارند که ما را از حقه کردن انتزاعیات قالب‌های تحلیلی به واقعیت موجود باز می‌دارد. پیش‌تر به برخی نمونه‌ها اشاره‌ای گذرا گردید، اما همان چند نمونه برای سیستماتیک دانستن نژادپرستی در ایران کفایت می‌کند.

این که علیزاده به دلیل ریاکارانه و نژادپرستانه بودن سیاست‌های کشورهای اروپایی به ویژه در قالب اتحادیه اروپا در قبال مهاجران، بر نژادپرستی در ایران خط بطلان می‌کشد، دو وجه مشخص دارد:

وجه پوپولیستی، که منجر به اعطای اعتبار بی‌جا به «مردمی» می‌شود که خود یک پای عملیاتی کردن نژادپرستی در ایران بوده‌اند و از این بابت لزوماً بایستی مورد نقد قرار بگیرند؛ و وجه دوم، رویکردی پوزش‌خواهانه از جانب روشنفکران در عصر اعتدال است که دست‌های ناپاک دولت در ایران را در اعمال سیاست‌های نژادپرستانه‌اش طی ۳۵ سال گذشته، در مقابل اروپا می‌شوید. آن هم در شرایطی که برای

محکوم کردن سیاست‌های ضد‌مهاجر و استعماری غرب و در رأس آن اروپا، ابدا نیازی به برقرار کردن چنین دوگانه‌ی کاذبی میان ایران و اروپا نیست.

۶ - آخرین و شاید مهم‌ترین نقد به متن علیزاده این است که او خواسته یا ناخواسته، هر شکلی از نقد به رویکردهای نژادپرستانه در جامعه ایران را با دفاع از تحریم و دلّالی حمله‌ی نظامی از سوی نئونکان‌ها و نولیبرال‌های ایران تداعی کرده است.^۴ برقرار کردن چنین این‌همانی میان گفتار مدافع تحریم-دخالت نظامی از یک سو و ناقدین نژادپرستی در جامعه ایران صرفاً می‌تواند به شعبده تعبیر شود. چطور می‌توان آن نیروی سیاسی (ولو ضعیف و فاقد امکان دخالتگری در سیاست کلان) که حیات و موجودیت خود را سال‌هاست با فعالیت و کار اجتماعی در قالب سازمان‌ها و نهادهای غیردولتی، خودجوش و مردمی در لیران تعریف کرده و دقیقاً مهم‌ترین گروه هدفش مهاجران آسیب‌دیده و محرومیت‌چشیده در قهقه‌رایی‌ترین نقاط بزرگ-شهرها بوده را در کنار چنین نیروهای سیاسی قرار داد که برنامه‌ها و سناریوهایشان برای تغییر، از تبهکارانه‌ترین مسیرها می‌گذرد؟ عمده‌ترین نیروی منتقد نژادپرستی در ایران آن بخش از فعالین سیاسی-اجتماعی بوده‌اند که در قالب دفاع از حقوق کودکان کار، و از خلال سال‌ها فعالیت اجتماعی و مرارت‌بردن تا آن‌جا که توانی داشته و از پس انواع محدودیت‌ها برآمده‌اند، در نقد تبعیض سیستماتیک، علیه محرومیت برنامه‌ریزی شده و در حمایت از مهاجران به ویژه افغان صدایشان را بلند کرده‌اند، و از قضا این‌ها همان‌هایی هستند که همواره علیه هرگونه دخالت خارجی و علیه تحریم‌ها نیز، مواضع سفت و سختی داشته‌اند. درست به این دلیل که با هرچه وخیم‌تر شدن شرایط اقتصادی و تعمیق بحران، پتانسیل برای رشد و تقویت گرایش فاشیستی و نژادپرستانه در هر جامعه‌ای، ولو توسعه‌یافته و پیشرفته (چنان که در اروپا می‌بینیم) افزایش می‌یابد. حال علیزاده، با فروکاستن تمام نیروهای منتقد نژادپرستی به «کارگزاران تحریم و جنگ» که دقیقاً آن نیروهایی هستند که طی این سال‌ها کوچک‌ترین قدمی در جهت رفع تبعیض و حمایت از مهاجران برنداشته‌اند، مسأله نژادپرستی در ایران را به کلی لوٹ می‌کند. این نه یک خطای روشی، که خطایی سیاسی و غیرقابل چشم‌پوشی است که نیروهای مترقی مخالف تحریم و منتقد نژادپرستی، با مدافعين تحریم و لنواع دخالت‌های بشردوستانه و امپریالیستی، در جهت مصادره به مطلوب کردن شواهد و فاکت‌ها، یک کاسه می‌شوند و نیز به بهانه مخالفت با این گروه، مسأله نژادپرستی در ایران نیز از بیخ و بن کتمان می‌شود.

مسأله افغان‌ها در ایران فاقد جاذبه‌های اگزوتیک در چارچوب رویکردهای ضداستعماری معمول است و از این رو هنوز صدای ضجه‌های دلخراش فرودست‌ترینان، از خلال روایت‌های هولناک و تکان‌دهنده‌ی به بند کشیده‌شدگان در اردوگاه‌های سفیدسنگ و عسگرآباد ورامین و ناصری ساوه و... که ویژه نگهداری مهاجران افغان بوده است، به گوش روشنفکران اروپا-مرکز و دولت‌گرا نرسیده و رسانه‌ها را به خود جلب نکرده است. اما آن روز که شنیده شود، باید بدانیم که افتخار تاریخی دایر کردن آشویتس و بوخنوللد و مانتهاوزن خاورمیانه، به نام ما ثبت خواهد شد.

۳۱ فروردین ۱۳۹۳ / ۲۰ آپریل ۲۰۱۵

۴ - در همین باره نقد محمد غزنویان را بر یادداشت علیزاده بخوانید: [یوبولیس‌م ما و یوبولیس‌م آن‌ها](#).